

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از اساتید ما خدا حفظش کند پیش او فلسفه، منطق و چیزهای دیگر می خواندیم شخص فاضلی است و ترک است و اهل تبریز و آذرشهر، می گفت یک دفعه - طرفهای زنجان یا تبریز - پیاده می رفتم خیلی گرسنه شده بودم گرسنه و خسته و نزدیکیهای ظهر هم بود و هیچ چیز هم نداشتم، دیگر تقریباً می توانم بگویم که از حال داشتم می رفتم لابد خیلی حرکت کرده بوده و مسیر او را در تعب و مشقت انداخته بود می گفت رسیدم به مزرعه هندوانه‌ای، هندوانه های آن موقع غیر از این هندوانه‌هایی است که الان می آورند که همه‌اش با کود شیمیایی است، گفت شاید من الان مشمول احکام ثانویه شده باشم، در این وضع اضطرار و ضرورت و گفتم حالا یکی از هندوانه‌ها را بخورم، کسی هم که نیست، بالاخره یک روزی دوباره گذرمان می افتد و پولش را به صاحبش می دهم گفت یک هندوانه برداشتم و داشتم می خوردم که یک دهاتی با چماق یک متری بالای سرم آمد. این از کجا آمد؟ اصلاً از کجا فهمید من اینجا هستم؟ خیلی مشخص نبود!

گفت هان آشیخ آمدی در زمین مردم و مال مردم را می خوری؟ پیغمبرت گفته؟ گفت دیدم چماق رفت بالا و گفتم بابا غلط کردم، من این طور بودم، این طور بودم، اصلاً من دیوانه هستم! عقل درست و حسابی ندارم! گفت اگر دیوانه هستی، دیوانه کی هستی؟ دیوانه چی هستی؟ گفت دیدم قضیه سخت شد باید به او حساب و کتاب هم پس بدهم، گفتم دیوانه امام حسین هستم، دیوانه سیدالشهدا هستم، گفت دیوانه سیدالشهدایی؟! گفتم آره، - گفت دیوانه یا عاشق نمی دانم حالا در این دو تا شک دارم - گفت عاشق اگر صدا کند معشوق جوابش را می دهد! یالا روکن به کربلا و سلام کن و من باید جواب آن را بشنوم! گفتم ای داد بیداد، با این اوضاع امام حسین در روی ما جوابمان را نمی دهد حالا از تبریز جوابمان را بدهد!! گفتم ای امام حسین دستم به دامنت نگاه به این چماق بکن دلت به حال ما رحم بیاید، می گفت این جا طلبگی در آوردم و گفتم اگر راست می گویی تو سلام کن! این بیچاره که دهاتی بود مثل ما از این درسهای طلبگی نخوانده بود سر مردم را کلاه بگذارد! شیره بمالد! گفت من که ادعا نکردم تو داری می گویی من محب و عاشق هستم ولی باشه - استاد ما قسم خورد - طرف ایستاد رو به کربلا و سلام داد، وقتی که گفت السلام علیک یا اباعبدالله خودم با گوش خودم شنیدم و صدایی گفت و علیک السلام را یا عبدالصالح یا محبنا یا ... یک همچنین تتمه‌ای هم داشت که در ذهنم نیست

الان، ایشان حیات دارد در یکی از شهرستانها هست، قسم خورد که خودم شنیدم. بعد گفت شنیدی؟ گفتم بله، گفت پس حالا نوبت تو است، چماق هم به دستش، من هم رو کردم به کربلا و گفتم که دستم به دامن این جا دیگر طلبگی به کار نمی آید این جا چماق این کار دست ما می دهد، می گفت من بلند شدم و خودم را جمع و جور کردم و فشار آوردم و سلامی گفتم طرف نگاهی کرد و گفت هی هی هی یک چیزی بود، یک چیزی بود عیب ندارد بخور ولی دیگر از این غلطها نکن، دلش به حال ما سوخت. گفتند اگر یکی از آن چماقها می آمد به قول عربها واحد یموت، ترتیب ما داده شده بود. بله، آن طرف وقتی نگاه کنند معلوم می شود که ما جلوتر هستیم یا همین هایی که اوضاع آنها این طوری است.

بسم الله الرحمن الرحيم

وقال المعلم الثاني في كتاب الجمع و بين رأی افلاطون و ارسطو إنه إشارة الى أن الموجودات صوراً في علم الله تعالى باقية لا تتبدل و لا تتغير و بين ذلك و بعض المتأخريين حيث قال: ان في عالم الحسن شيئاً محسوساً

کیفیت توضیح و تبیین مثل افلاطونی و حقیقت صور علمیه عنایی

خدمت رفقا کیفیت توضیح و تبیین مثل افلاطونی و حقیقت صور علمیه عنایی که هیچ تالی فاسدی بین آن صور و بین اشیاء محسوسه خارجی و وجود ندارد عرض شد که به واسطه این مسئله حلقه بین حادث و قدیم و ربط بین حادث و قدیم کاملاً واضح و بدون اشکال و ابهام شد و مسئله قدم زمانی و حدوث ذاتی اعیان خارجی که برگشت آن به تعلق معلول به علت در مافوق زمان است، هم روشن شد و مسئله سنخیت بین علت و معلول که خودش بسیار مسئله مهمی است و کیفیت تبدل استعداد به فعلیت، این هم با بیانی که ما کردیم در مسئله مثل افلاطونی و صور عنایی اشیاء خارجی، همه اینها دیگر واضح شد (همه اینها در یک راستا هستند).

و این که گفته می شود که بین آن صور ابداعی و حقایق ابداعی و مجرد و بین حقایق محسوسه در عالم شهادت و در عالم کون و فساد ممکن است انفصال وجود داشته باشد به طور کلی مردود است. با توجه به آن عینیت، نه اقتران، عینیت و اتحاد عالم مثال با عالم شهادت آن اتحاد و آن عینیت عالم مثال و عالم شهادت و عالم اعیان خارجی اقتضا می کند بر این که هر چه در عالم مثال قابل مشاهده هست همان در عالم اعیان و عالم خارج وجود داشته باشد. این مسئله یک خرده احتیاج به دقت و تأمل دارد! ببینید ما آن احساسی را که از وجود عینی خود در عالم خارج داریم این احساس

یک احساس به عنوان امر متصل است یا این که این احساس یک احساسی است که جدای از ما و منفصل از ما است؟ به طور کلی نفس تعین خارجی و اعیان خارجی هیچ گونه تعلقی از نقطه نظر ظاهر با شخص دیگر و با شیء دیگر ندارند و آن ربط بین اشیاء خارجی به واسطه حقیقت علمیه است که موجب شناخت و حضور خود و حضور اشیاء دیگر در جنب خود است.

برای رفقا عرض کردم که عدم علم ما به افرادی که الان در خیابان حرکت می کنند این عدم علم حاکی از عدم آن معلوم نیست بلکه صرفاً ربط در این جا منقطع است و وقتی که انسان اطلاع پیدا کرد و علم پیدا کرد بر آن حقایق عینیه خارجییه احساس حضور را در آن جا می کند. عین همین مسئله نسبت به حقایق خارجییه است چه آن چه که قبلاً اتفاق افتاده یا آن چه که بعداً اتفاق می افتد همان طوری که فعلاً ما در آن نفس الحضور را احساس می کنیم بالوجدان چه نسبت به خود به واسطه علم حضوری و چه نسبت به سایر اشیاء دیگر به واسطه علم حصولی که البته آن هم برگشتش به علم حضوری است به واسطه علم حصولی همین طور ارتباطی بین خود، شناخت و ربط علمی و بین حقایق خارجییه ای که در یک ساعت بعد تحقق پیدا می کند، دو ساعت بعد تحقق پیدا می کنند و فردا و پس فردا و سال دیگر و سالهای دیگر به همین کیفیت نفس حضور در آن به همین کیفیت برای انسان حاصل است الا این که برای افرادی که پرده از جلوی چشم آنها برداشته شده است آن چه را که فردا وجود دارد الان احساس می کنند و می بینند برای ما که پرده برداشته نشده است نیاز داریم برای این تحقق ربط، به گذشت زمان و یک واقعیت متدرج الحصول که آنآ و فآنآ انسان به آن برسد.

پس بنابراین هیچ تفاوتی بین عدم اطلاع ما و بین اطلاع ما نسبت به حقایق آتیه با آن چه که فعلاً وجود دارد وجود ندارد. همان طوریکه ما الان در این جا نشستیم و نسبت به افرادی که در اینجا هستند اطلاع داریم و نسبت به افرادی که در حجرات قبل و بعد هستند و این دلیل بر عدم وجود حاضرین در این حجرات نیست، این دلیل بر عدم اطلاع ما است، دلیل بر عدم ربط ما است، نه دلیل بر عدم وجود اعیان خارجی در ظروف مختلفه و متفاوته همین طور عدم اطلاع ما نسبت به فرض کنید که حقایقی که در ساعت هشت و نیم - الان پنج دقیقه مانده به هشت است - اتفاق می افتد دلیل بر عدم آنها نیست. بلکه دلیل بر عدم رابطه ما است، ما ارتباط نداریم، ما علم نداریم، این علم حاصل بشود آن حضور هست، این علم حاصل نشود آن حضور نیست.

پس بنابراین به واسطه خصوصیت مادی بین ما و بین اشیاء خارجی برای این گرفتاری و محبوسیتی که ما در این حجاب جهل و نادانی داریم باید این واقعیت متدرج الحصول برای ما حاصل

بشود تا در هر آنی ما این حضور را لمس و مسّ کنیم و اگر این واقعیت متدرج الحصول - این زمان حالا اسمش را واقعیت گذاشته‌اند یک قدری تسامح است - این را اگر ما به دست نیاوریم در آن جهل نسبت به قبل و نسبت به بعد هستیم منتهی جهل نسبت به قبل جهل حضوری است اما آن صورت ذهنیه وجود دارد جهل نسبت به بعد اصلاً جهل نسبت به اصل الشیء است. من نمی‌دانم یک دقیقه دیگر چه اتفاقی می‌افتد. بله این حضور خود را در این موقعیت استمرار می‌کنم، استصحاب می‌کنم نسبت به آینده، این استصحاب به آینده است نه استصحاب قدیم به الان، استصحاب به عدم به اصطلاح عدم شیء و لذا ما در مسئله استصحاب، یکی از مسائلی که در اصول خیلی روی آن بحث نشده است ولیکن باید در بحث استصحاب مطرح شود، استصحاب نسبت به حکم است در آتی، یعنی همان طوری که مقتضای عرف و سیره عقلانی بر حجیت استصحاب در استمرار یقین سابق نسبت به شک لاحق است همین طور و به همین ملاک استقرار سیره عقلانی و آن باور خود انسان در این استصحاب نسبت به سریان و جریان حکم فعلی و بقاء موضوع است نسبت به ازمنه آتی، آلا این که یحدث مانع و حدث حادث، ولكن ما می‌توانیم نسبت به احکام آتی هم در آن جا استصحاب کنیم و این یکی از مواردی است که خب اینها قائل به اصل مثبت هستند ولی اصل مثبت این خارج است.

مسئله در قضیه ارتباط و وثیق بین حقایق خارجی و بین آن صورت عینیه است که مسئله مثل افلاطونی در این جا شکل پیدا می‌کند. یعنی البته در مسئله افلاطون ایشان نسبت به این بیانی که بنده عرض کردم با این خصوصیت مطلب ندارند و لکن قائل به یک حقیقت وجودیه خارجی هستند یعنی یک واقعیت خارجی نه آن چنان که بعضی تصور کردند همان طوری که در بحث امروز است و بعضی آمدند و خیال کردند مقصود از این کلام افلاطون مقصود همان کلی طبیعی است که آن کلی طبیعی ظرف و وعاء وجودش همان عقل و ذهن است و همان طوری که انسانی که مجرد و معرای از اعیان و خصوصیات خارجی و مشخصات خارجی باشد وجودی ندارد مگر در ذهن، همین طور این حقیقت را به این کیفیت در علم اله ثابت کردند گفتند همان طوری که در ذهن یک همچنین مسئله هست یک همچنین مطلبی در علم اله افلاطون معتقد است و مثل را به این برگرداندند آن حقیقتی که در علم اله هست آن حقیقتی است که دارای مشخصات خارجی نیست و دارای طول و عرض و ابعاد نیست و دارای رنگ و لون نیست بلکه یک حقیقتی است که آن حقیقت حتی از خود اطلاق هم مجرد است خب این کلام کلامی است که در توضیح کلام افلاطون بیان شده و ظاهراً همان محقق خفزی رد این مسئله ایشان این مطلب را دارند.

مرحوم آخوند می‌فرمایند این مطلب مطلب خیلی بعید و مستبعدی است زیرا کلی طبیعی وجوده وجوده فی الذهن لا وجوده فی العین در حالتی که افلاطون و من تبع او قائل به خود این مثل به نحو کلی هستند یعنی کلیت را در عین کلیت، البته کلی نه به عنوان کلی عقلی بلکه به عنوان سببی، کلیت را برای این مثل قائلند و آثاری را بر او بار می‌کنند و همانند یک واقعه جزئی و عین جزئی خارجی دارای وجود است به این حقیقت کلی و صورت کلی وجود می‌دهند یعنی وجود خارجی او مانند وجود یک صورت جزئی است الا این که در وجود جزئی مشخصات، مشخصات جزئی و فردیه است و لکن در این وجود کلی مشخصات، مشخصات یک وجود کلی است و بر این مسئله هم مطالبی ذکر می‌کنند و می‌آورند البته ما باید نسبت به این مسئله این مطلب را باید بدانیم که در روایات هم نسبت به این قضیه ما مطالبی داریم در آن جایی که فرض کنید که مربوط می‌شود به ظهور ملائکه مقرب مانند جناب عزرائیل، جناب جبرائیل، جناب اسرافیل که اینها همه ملائکه احیاء و اماتة، ملائکه علم، ملائکه رزق و ملائکه ابقاء حیات و ... هستند. در آن جا یک حقیقت کلیه ادراک می‌شود که آن حقیقت کلیه موجب ظهور حقایق جزئی است در قوالب جزئی، این مسئله یک مسئله‌ای است که اهل شهود و کشف به این مسئله می‌رسند و برهانش از نقطه نظر فلسفی هم اشکالی ندارد و بر این مسئله هم برهان هست در قرآن هم نسبت به این مطلب اگر دقت کنیم ما می‌بینیم اشاره شده است در آن آیاتی که مربوط به آیات اماتة است.

در آن جا در یک جا می‌فرماید - بحثش در بحث توحید افعالی است، یا توحید صفاتی است - **اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا**^۱ خب اینجا خدا اماتة را انجام می‌دهد توفی یعنی استیفا و گرفتن و نگه داشتن احاطه پیدا کردن در این جا استناد این توفی به ذات باری است در آن جایی که دارد **قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَي رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ**^۲ در این جا مسئله ملک الموت است، ملک الموت مگر یک وجود خارجی نیست؟ آیا ملک الموت یک وجود به عنوان وجود مجرد اطلاقی است؟ که خب وجود مجرد اطلاقی به عنوان طبیعت مهمله که وجود خارجی ندارد، این فقط وجودش وجود در ذهن است، وجودش وجود در عقل است، مانند اجناس طبیعی و اجناس مبهمه که ما از آنها یاد می‌کنیم مثل برنج و گندم و جو و درخت و اینها، شما که الان می‌گویید "درخت" چه درختی الان در نظر شما آمد؟ درخت با قطر ده سانت آمد؟ یا درختهای با قطر یک متر؟ یا نهالی که

^۱ سوره الزمر (۳۹) آیه ۴۲

^۲ سوره السجده (۳۲) آیه ۱۱

کاشته شده؟ خب هیچ کدام. درخت یعنی یک موجودی که از زمین می‌روید و ممکن است دارای ارتفاعهای متفاوت باشد و ممکن است دارای حجم متفاوت باشد و ممکن است دارای رنگ متفاوت باشد و ممکن است دارای خاصیت‌های متفاوت باشد همه اینها درخت است درخت میوه درخت است، درخت غیر میوه هم درخت است، درختی که فرض کنید که ارتفاعش دو متر است درخت است، درختی که ارتفاعش بیست متر است آن هم درخت است، همه اینها درخت است و لکن کدام درخت الان در نظر شما است؟ آن درختی را که شما در ذهن خود الان به او می‌گویید درخت آیا همان درخت با آن خصوصیت در خارج هست؟ ابله! آن درخت درخت مجرد است، درختی است که مشخصات خارجی ندارد آن که ما الان در این مدرسه داریم می‌بینیم و جلوی چشم ما است فقط خصوصیات این است و این منطبق بر درخت کنار خودش هم نیست و کیف به این که بر همه درخت‌های عالم بخواهد این منطبق باشد. آن فقط ظرفش ذهن است، ذهن می‌آید و به آن طبیعت وجود می‌دهد ولی وجودش وجود ذهنی است، نه وجود خارجی، وجودش وجود خارجی نیست.

اما صحبت ما در این است که این جناب عزرائیل که الان یک وجود است خب عزرائیل که ده تا نداریم، ملک الموت چند تا است؟ خب این ملک الموت که یکی است.

حالا درباره خدا و درباره ذات باری ما می‌توانیم بگویم که آن علت العلل است، در آیه **اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا**، بعضی‌ها گفته‌اند که خدا امر می‌کند به آنها که یتوفی الموت مثل مجاز در اسناد است، در مطول دیده‌اید دیگر اینها را، فرض کنید که بنی الامیر مدینه، امیر که خودش نمی‌آید بنا کند، شهر بسازد، کار امیر و سلطان و حاکم فقط نشستن و لنگ روی لنگ انداختن و دستور دادن است!! آن عمله بدبخت باید برود شهر بسازد، یا این که فرض کنید آن امیر که حکم به جنگ می‌کند آن که نمی‌آید مثل پیغمبر برود جلوی همه لشگر!! و به فرمایش امیرالمومنین علیه السلام رسول الله از همه ما به افراد لشگر نزدیکتر بود "ان اشتدت قتال، کنا نلوذ برسول الله و کان اقرب منا الی العدو" خب ما سلاطینی در دنیا می‌بینیم که فقط می‌نشینند سر جایشان و می‌گویند لنگش کن! خب در بنی الامیر المدینه معلوم است که این مجاز است، حال وقتی که خدا می‌گوید، ذات باری می‌گوید **اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا**، خدا که بلند نمی‌شود از آن بالا بگوید که جان این را بگیرد، جان آن را بگیرد، این گوسفند که دارند سرش را می‌برند، جانش را بگیرد، نه آقا خدا در آن جا روی تختش نشسته و دارد

۱- بحارالانوار جلد ۱۶ صفحه ۲۳۲ (لقد رأيتني يوم بدر و نحن نلوذ بالنبی و هو اقربنا الی العدو و کان من اشد الناس یومئذ بأسا)

کیفش را می کند و به این ملائکه خودش عزرائیل و غیر عزرائیل به اینها می گوید بروید انجام بدهید!!
 خب این یک قسم، خب بیانی است که بعضی ها می کنند و حاکی از عدم اطلاع و آگاهی آنها است.
 خب این یکی، حالا ما به این کار نداریم. راجع به عزرائیل دیگر چه می فرمایید؟ نسبت به او که دیگر
 نمی توانیم بگوییم او امر می کند، شاید هم بگوییم عزرائیل هم مثل این که بله آن هم کارش کار همین
 حکامی است که می نشینند می گویند لنگش کن، آن هم همین طور نشسته و خلاصه به ملائکه زیر
 دستش می گوید بروید جان بگیرد، حالا عزرائیل خیلی به خودش زحمت نمی دهد بلند شود بیاید،
 می گوید خب بزرگی گفته اند، کوچکی گفته اند! فرمانده ای گفته اند، فرمانبرداری گفته اند! که هر کدام
 جای خودش را دارد ما باید در آن مقام رفیع خودمان باشیم و بقیه بروند برای ما کارها را انجام بدهند!
 می آیم در آیه سوم که می فرماید **الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ**^۱ و یا آیه **الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ**
طَيِّبِينَ يَتُوفَّوْنَ سَلَامًا عَلَيْكُمْ^۲ راجع به ملائکه تحت فرمان جناب عزرائیل، اینها توفی می کنند، خب ما
 اگر نگاه کنیم همین مسئله مثل افلاطونی را در این جا می توانیم پیدا کنیم، خیلی راه دور نمی رویم الان
 این ملائکه هر کدامشان دارای یک واحد بالعدد هستند و در آیه قرآن هم داریم که **وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا**
إِبْرَاهِيمَ بِالْبَشْرَى قَالُوا سَلَامًا^۳ آمدند در منزل حضرت ابراهیم و تعدادشان هم مشخص بود. یا درباره
 حضرت لوط داریم که آن فرستادگان ملائکه آمدند و در منزل حضرت لوط. و همین طور راجع به
 پیامبران دیگر داریم. راجع به حضرت داوود داریم که **وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ***
إِذْ دَخَلُوا عَلَي دَاوُدَ فَفَزَعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغِي بَعْضُنَا عَلَي بَعْضٍ فَاخْتُمُ بَيْنِنَا بِالْحَقِّ وَ
لَا تَنْشَطِطْ وَ أَهْدِنَا إِلَي سِوَاء الصِّرَاطِ* **إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِي نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ**
أَكْفُلْنِيهَا وَ عَزَّنِي فِي الْخِطَابِ^۴ که دو تا در این جا آمدند خب این ملائکه دو تا است، یکی به عنوان
 متهم و یکی به عنوان متهم آمدند پیش حضرت داوود برای اقامه دعوی، پس این عدد وجود دارد، عدد
 در ملائکه وجود دارد، همین عدد نسبت به جناب عزرائیل دارد وقتی که ملائکه می آیند برای قبض
 روح مؤمن چطور ما در روایت داریم که مؤمن عزرائیل را می بیند، خب باید ملائکه را ببیند نه این که
 عزرائیل را ببیند، آن عزرائیل بایستی که آن بالا بایستد و به اینها امر و دستور بدهد! در حالی که تمام
 اینها هم شواهد هم مسائل خارجی و هم روایات و قرائن و خصوصیات متفقاً همه می گویند که

^۱ سوره النحل (۱۶) آیه ۲۸

^۲ ۲- سوره النحل (۱۶) آیه ۳۲

^۳ ۳- سوره هود (۱۱) آیه ۶۹

^۴ ۴- سوره ص (۳۸) آیات ۲۱ الی ۲۳

شخص که حضرت عزرائیل را می بیند که آمده اگر شخص صالح باشد با صورت جمیل و دل آرا و اگر شخص طالح باشد با صورت کریه و مشوه می بیند.

خب در این رؤیتی که هست یکی نگفته که من غیر عزرائیل را دیدم، وقتی چشم برزخی باز می شود می گوید من غیر از او ندیدم اینها عمله های جناب عزرائیل هستند، اینها جزو سربازان عزرائیل هستند و جزو فرمانبرداران جناب عزرائیل هستند، همه می گویند عزرائیل، شاید برای شماها هم اتفاق افتاده باشد که در مواردی می آیند و شخص در حال احتضار است قبض روح می شود و بعد دوباره برگشت داده می شود. بنده خودم چند مورد سراغ دارم که آنها توضیح دادند برای خود بنده و بعضی را هم شنیدم که به این کیفیت بوده است. همه آنها می گویند ما عزرائیل را دیدیم، اگر عزرائیل را دیدی پس این ملائکه الذین تتوفهم الملائکه در این جا چه می شود؟ اگر تو عزرائیل را دیدی بقیه را ندیدی، در حالتی که خدا می گوید عزرائیل جان نمی گیرد ملائکه جان می گیرند، در آیه دیگر دارد عزرائیل جان می گیرد، در این آیه دارد که ملائکه جان می گیرند، پس بنابراین باید بگوییم که در این جا دو دسته هستند یک دسته جان گرفتن شان و قبض روحشان مربوط به عزرائیل است، یک دسته هم دیگر هم مربوط به ملائکه است، عزرائیل آن جا نیست، پس در آن موارد دیگر، آنها نباید دیگر عزرائیل را ببیند، چون اشخاص و افراد دیگر موظف و موکل هستند، آنها می بینند که آن جا هستند آنها را نباید ببیند این برخلاف است، آن چه را که در خارج تجربه شده است و مورد مشاهده است و نه فقط از مسلمانها حتی غیر مسلمانها، مسیحیان و یهودیان و حتی افراد غیر ملتزم به هیچ دین و نحله ای آنها هم می گویند که ما یک فردی را با این خصوصیات، یک شخصی را با این خصوصیات دیدیم و به ما مهربانی کرد یا غیر یعنی افراد یک واقعیت را به صور مختلف می بینند.

این واقعیت جناب عزرائیل در این ملائکه دیگر، همان مثال افلاطونی است، که آن مثال افلاطونی دارای اعیان جزئیه خارجی است. یعنی همان طوری که جناب عزرائیل آن با آن احاطه علی و ولایی و اشراف علی خودش در آن ملائکه جزئیه، نفس آن اشراف را به منصفه ظهور می رساند به طوری که شخص به واسطه آن اشراف علی آن صورت عزرائیل را می بیند نه صورت آن ملک دیگر را، چون این اشراف است در حالتی که ملک دیگر دارد قبض روح می کند به حسب ظاهر ولی آن جنبه رسوخ و نفوذ و آن حیثیت علی که آن تنزل مقام فعلیت است در آن معلول خارجی چیزی را برای آن معلول جز وجود علت باقی نمی گذارد. لذا وقتی که شخص در حال قبض روح است عزرائیل را می بیند، آن معلول را دیگر نمی بیند، در حالتی که معلول دارد جانش را می گیرد نه به حسب ظاهر

عزرائیل با آن واقعیت جزئی خودش، جزئی از نظر ما، ولی سعی از نظر واقع او است، چون این نور قوی است، این ولایت، ولایت قوی است و تمام وجود آن معلول و ملک جزئی را فراگرفته است پس آن ملک فانی می شود در آن وجود سعی و کلی ملک الموت، وقتی که فانی شد شخص در حال احتضار دیگر چه می بیند؟ اصل را می بیند دیگر، اصل هم چیست؟ اصل هم می شود عزرائیل.

این قضیه به عنوان مقرب برای تحقق مثل افلاطونی است جناب افلاطون همین را مطلب را در مورد انسان می گویند، می گویند انسان، حیوان، هر چه اینها دارای یک حقیقت کلیه هستند که آن حقیقت کلی باعث نزول تمام انسانها و مقیدات خارجی است، حالا آن حقیقت کلی که می تواند باشد نفس رسول الله! این جا است که اول ما خلق پیدا می شود، اول ما خلق نور نبیک یا جابر است یا فرض کنید که اول ما خلق العقل است، آن حقیقت نفس رسول الله در نفوذ نسبت به اعیان انسانی حالا شما بیا این را نگاه کن آن حقیقت نفس نسبت به نفوس در حقایق مجرده غیبی دیگر نفس رسول الله جبرائیل ساخته است، نفس رسول الله ملک الموت ساخته است، ساخته است نه این که رفاقت کرده است، نفس رسول الله باعث به وجود آمدن حیوان شده است، باعث به وجود آمدن جماد شده است، نبات شده است، غیر شده است، هر چه بخواهی آن نفس باعث می شود که این محصی عوالم حضرات الخمس فی ندی جوده و آیه **وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ**^۱ دلالت بر این مسئله می کند یعنی وقتی که رسول خدا به خود نگاه می کند ماسوی الله را در خود می بیند.

شما نگاه به دستتان بکنید، این دست، این انگشت اول دوم سوم چهارم پنجم این جدای از من است؟ نه، به من چسبیده است، همین این کف است، این هم فرض کنید که پشت آن است، این هم تمام خصوصیات آن است، شما می توانید تصور کنید خودتان را جدای از این دست؟ نمی توانید، چطور نمی توانید؟ این پا، این سر و گردن، نمی توانید تمام اعضا و جوارح را در وجود خودتان به صورت وجود مادی می یابید، حالا کاری به آن خصوصیات نفسانی و ملکات و صفات و اینها نداریم همه این سر و گردن و چشم و ابرو و بدن و پا و دست و اینها همه را در وجود خودتان در آن واحد به لحظه واحد آنها را حیاضت می کنید و وجدان می کنید و در خود احساس می کنید، رسول خدا فی آن واحد تمام ماسوی الله را در وجود خودش احساس می کند.

پس این جا مسئله علم غیب نیست، علم غیب دیگر می رود پی کارش!! این را که می گویند

^۱ سوره یس (۳۶) آیه ۱۱

پیغمبر و امام علم غیب دارند، علم غیب ندارند، علم غیب برای این افرادی اکابری و شاگرد مکتبی هاست و علم غیب برای معصوم این جا دیگر اصلا به طور کلی برچیده می شود. مگر شما به دستتان علم غیب دارید؟ علم غیب نداریم، اینها، این انگشت اول دوم سوم چهارم پنجم را می بینیم خب کجای آن علم غیب است؟ اینهایی که می آیند و می گویند و کتاب می نویسند که منظور آیه **قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحِي إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ**^۱ همین مقامات بشری است!! اصلا هیچی نمی فهمند، اصلا نمی فهمند هم که نمی فهمند! هیچ هیچ. کیفیت این تحقق و تکون خارج به چه نحوه است؟

این که من خدمت شما می گویم، این یک تجربیات شخصیه ای است که من از حضور خدمت بزرگان دارم و آن وقت شما بیاید نگاه کنید همین قضیه اگر بیاید پیدا شود در آن ولی الهی، که او هم به همین کیفیت این مسئله را در وجود خود احساس می کند، وقتی می گوئیم که فلان شخص یک مطلبی را گفت، پس اینها غیب هم می دانند، نه عزیز من! اینها غیب نمی دانند، اینها اطلاع بر غیب ندارند، اینها فقط اطلاع بر حضور دارند، نه غیب، غیبی دیگر وجود ندارد! که بروند دنبالش بگردند بیاورند، اینها برای ما غیب است، پشت این دیوار نمی دانیم چه خبر است، پشت این در نمی دانیم چه خبر است، اگر اطلاع پیدا کنیم می گویند اطلاع بر غیب است، باید عینکمان را عوض کنیم، نمره آن را عوض کنیم تا ببینیم. یک دستگاه بگذاریم از این طرف اشعه را ول کنیم آن طرف ببینیم پشت این دیوار چه خبر است، این را می گویند اطلاع بر غیب. ولی آن ولی الهی که دارد خبر می دهد از چه خبر می دهد از غیب؟ غیبی وجود ندارد برای او، در خودش دارد می بیند، چه غیبی، اصلا در خودش دارد می بیند، به امام رضا علیه السلام می آید می گوید - آن مرتیکه میمون، می گویم میمون، مأمون، میمون هم بوده دیگر - به امام رضا علیه السلام دارد می گوید که من بچه می خواهم، حضرت می فرماید یک بچه به دنیا می آید از همه افراد به زنت، به آن کنیزت، کنیز ظاهری از همه به آنها شبیه تر است تا امام رضا آن را نبیند نمی گوید که به او شبیه تر است، الان که دارد با مأمون حرف می زند پس معلوم است دارد می بیند دیگر، این دیدن نه دیدن غیب است، بلکه دیدن در خود است، امام رضا در خود می نگرد و در خود می بیند، همان طوری که به خود می نگرد و اوصاف خود را در خود می بیند و صفات خود را می بیند و ملکات خود را می بیند و خطورات خود را می بیند، این واقعیت را هم در خود می بیند.

این امام است، این امام علت عالم است، امام حبل الممدود بین الله و بین المخلوق است،

^۱ سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۱۰ و سوره فصلت (۴۱) آیه ۶

همان حقیقت ولاییه در نفس امام رضا علیه السلام به عنوان تحقق ماسوی الله در نفس عباد است ماسوی الله در نفس او است پس جبرائیل که دارد علم افاضه می کند کی این علم را دارد افاضه می کند؟ امام رضا، ملک الموت که دارد قبض روح می کند کی دارد این قبض روح می کند؟ امام رضا، تمام حرکاتی که در عالم وجود چه در عالم شهادت و چه در عالم غیب اتفاق می افتد در چه ظرفی اتفاق می افتد؟ در نظر او است.

خب این غیب شد، غیب رفت پی کارش! پیغمبر می گوید امام علم غیب ندارد، من غیب نمی دانم، دیگر راست است، چون همه چیز هست، چگونه بخواهد برود دنبال غیبش! آن هم که مشرکین می گفتند تو غیب نداری آنها هم راست می گفتند، همه، پیغمبر هم راست می گفتند، منتهی آنها روی یک معنا برداشت می کردند و پیغمبر هم به یک معنا می گوید بله من غیب ندارم، همه چیز برای من هست همه چیز برای من ظهور است! همه چیز برای من عالم شهادت و عالم خارج است.

این تشبیه را بنده امروز زدم تا این که این مسئله مثل افلاطونی روشن شود لذا این مطلب را در روایات و در آثار به صورتهای مختلف می بینیم در بعضی روایات داریم آن وحی به عنوان یک حقیقت کلی است که نازل می شود بر نفس پیغمبر در بعضی جاها داریم که جبرائیل را من دیدم که بر تمام مشرق و مغرب عالم پرش گسترده شده، مشرق و مغرب نه عالم ماده، یعنی بر عالم مجردات گسترده شده بود در حالتی که ما از هر فردی یک شیء خاص مشاهده می کنیم، مشاهده ما یعنی مشاهده جبرائیل، یعنی مشاهده عزرائیل، یعنی مشاهده اسرافیل، همین نفس مشاهده ما، یعنی مشاهده او است، چطور این که الان برق و نور و چراغ را ما مشاهده می کنیم این همان واقعیت سعی و اشتدادی است که از منبع و سرچشمه نشأت گرفته است و الان به صورت جزئی در این جا درمی آید یعنی آن واقعیت سعی آمده خودش را پایین پایین آورده تا به میزان سعی و جودی ما باشد. خب این به اصطلاح تتمه مطلب بود.

تلمیذ: با توجه به این مطلبی که فرمودید، جنبه علی حضرت عزرائیل در ملائکه، پس متوفی باید نفس امام علیه السلام را مشاهده کند چون عزرائیل هم معلول است نسبت به نفس امام، این اتفاق می افتد؟

استاد: بله اتفاق می افتد مگر نداریم که کفار پنج تن را در دم احتضار می بینند، امام صادق می فرمایند: و لاتسموا فاطمه، پنج تن را می بینند، هم شیعه و مؤمن می بیند و هم غیر مؤمن می بیند، هم نصارا می بینند در بعضی از همین قضایایی که نقل می شود و به صورت کتاب و فیلم درآمده می گویند

که ما چهارده نور دیدیم، نصرانی است نمی‌فهمد، می‌گوید ما چهارده تا نور دیدیم، یا یهودی، اینها همه یک واقعیت‌های تکوینی است که مشاهده می‌کنند.

منتهی یک مطلب دیگر هم هست و آن این که افراد همان طوری که در این مقدار متفاوتند در آن جنبه هم تفاوت دارند، یعنی از نقطه نظر ادراک ممکن است که ادراک آنها محدودیت‌هایی داشته باشد و اختلاف در ادراک وجود داشته باشد، این کاری به آن وجود خارجی ندارد.

و قال المعلم الثانی فی کتاب الجمع بین رأی افلاطون و ارسطو ایشان فرمودند انه اشاره این کلام افلاطون اشاره است الی ان للموجودات - البته در جمع ان شاء الله فردا عرض می‌کنیم - اشاره الی ان للموجودات صوراً فی علم الله تعالی، موجودات صوری دارند در علم خدا، باقیه لاتبدل ولا تتغیر، که البته بنده عرض کردم فقط مسئله صورت نیست بلکه مسئله صورت و ماده یکی است، و بین ذلک بعض المتأخرین، بعضی از متأخرین این وجود صور در علم الله تعالی را توضیح داده‌اند، حیث قال، که همان معنای خفی باشد این فی عالم حسه شیئا محسوسا مثل الانسان مع ماده و عوارضه المخصوصه، خب این مشخص است و هذا هو الانسان الطبيعي و لا شک فی ان یتحقق شیء هو الانسان این شیء که محقق شود که انسان و این انسان فقط همان ماهیت انسان است بدون مشخصات خارجی منظور از الی ظاهر من حیث هو هو فقط خود انسان که همان واجدیت ناطقیت است. آن فقط منظورش است ولی کاری به چیزهای دیگر ندارد مشخصات خارجی قرمزی زردی سیاهی سفیدی رنگ پوست و قد و ملت و نژاد و اینها به این کاری نداریم غیر مأخوذ معه ما خالطه من الوحده و الکثرة ما با این انسان، وحدت و کثرت و غیر اعراض زائده کاری نداریم علی الانسانیه و هو معنی الذی یحمل علی کثیرین این همین طبیعت مهمله است که بر کثیرین بار می‌شود دیگر انسان مجرد عن العوارض الخارجیه یک انسان دیگر هم داریم انسانی که مجرد از عوارض خارجیه متشخصه است به تشخصات العقلیه مثل امکان و امثال ذلک فحین یحمل العقل علی الانسان عن زید و عمر ألفة یا التفت لا محاله الی معنا مجرد من العوارض الغریبه این به همان حقیقت انسانیت توجه دارد نه به عوارض حتی انه مجرد عن التجرد و الاطلاق حتی از تجرد و اطلاق هم باید مجرد باشد و الا آن اگر آن انسان به وصف تجرد یا به وصف اطلاق لحاظ شود این فقط وعائش وعاء ذهن است و غیر قابل انطباق بر خارج است الی معنا بل هذا المعنی له وجود لا محاله این معنا برای آن باید یک وجود داشته باشد.

اما فی الخارج حالا این انسانی که مجرد است حتی تجرد ذاتی دارد یا وجودش وجود خارجی است یا در عقل است در خارج نمی‌تواند باشد چرا لانه لازم ان یکون المشخص عارضا شاخصیا

لازم می‌آید که مشخص که همان عوارض باشد عارض خارجی باشد مؤخر از ماهیت در وجود در حالتی ما گفتیم وقتی که ماهیت می‌خواهد در وجود تحقق پیدا کند باید با مشخصات تحقق پیدا کند بدون مشخص که نمی‌شود آن وقت ما در این جا حکم کردیم به وجود ماهیت در خارج بدون مشخص مشخص آن بعد می‌آید می‌گوید من انسانیت در خارج تحقق پیدا کند حالا که آمد مثل این که بچه به دنیا بیاید حالا که به دنیا آمده بعد فرض کنید که چند روزی بگذرد حالا بعد ببینیم که اصلا پسر است یا دختر است نمی‌دانم فرض کنید که یک چیزی در می‌آورد وقتی که به دنیا می‌آورد با خودش می‌آورد هر چه که هست و نیست فرض کنید که می‌آورد می‌گوید من یا این هستم یا آن هستم نه این که از اول یک مولودی بیاید و این مولود مبهم باشد مولود مبهم باشد تازه بعد از یک سال نمی‌دانم گوش پیدا کند بعد از شش ماه بینی پیدا کند نمی‌شود این طور این هم که خوب طبعا به همین کیفیت است فتعین الثانی که ظرف و عاء و وجودش ذهن است فگونه موجودا فی العقل متشخصا بتشخص العقلي از این جا می‌فهمیم که افلاطون این را نمی‌گوید وجود عقلی که وجود خارجی پیدا نمی‌کند افلاطون می‌گوید این صور در خارج وجود دارند همان طوری که شما دارید اشیاء خارجی را می‌بینید این صور را هم ببینید بحيث یمكن ان یلتفت الیه بدون التفات به تشخص آن و هذا المعنی این معنا یک جوهر است لحملة علی الجواهر حملا اتحادیا چون حمل می‌شود بر جواهر بر آن جواهر جزئیة حمل می‌شود به نحو حمل اتحادی می‌توانیم بگوییم زید همان انسان نفس زید است فیثبت بذلک وجود جواهر عقلیه فی العقول به جواهر عقلیه در عقول ثابت می‌شود که ما جواهر عقلیه خارجیة تنها نداریم عقلیه هم داریم یکون تلک الجواهر این جواهر ماهیات موجودات خارجی هستند بر وجه اجمال فهذا هو بعینه مذهب افلاطونی و بعد افلاطونی که البته خوب طبعا این معنا با آن چه را که افلاطون در صدد اثبات او است این معنا منافات دارد افلاطون نمی‌گوید که صور کلیه اینها وجودشان وجود عقلی است بلکه افلاطون می‌گوید این صور وجودشان وجود خارجی است منتهی وجود خارجی سعه‌ای و کلی نه وجود خارجی جزئی و محدود و این تأویل و توضیحی را که البته فردا باز هم می‌آیم عرض می‌کنم و اشکال دیگری که وارد است بر این قضیه فردا می‌آیم عرض می‌کنم وجود سعی را افلاطون می‌آید ثابت می‌کند منتهی وجود سعی که قابل انطباق بر اشیاء است و وجود ماهیت مبهمه در عقل اصلا قابل انطباق بر خارج نیست فقط ظرف آن ظرف ذهن است چطور ممکن است شما درختی را تصور کنید در ذهن که آن درخت با همان ابهامش و با همان قید مشخصاتش آن درخت در خارج تحقق پیدا کند؟ هر درختی که در خارج تحقق پیدا می‌کند باید یک مشخصات خاص خودش را داشته باشد هر کدام مال

خودش است پس بنابراین تا وقتی که در ذهن است قابل انطباق در خارج نیست وقتی که در خارج تحقق پیدا کرد او نخواهد بود، چون او مبهم است و این مشخص است.